

پاسخ فولاد آبدیده

امیرفیض- حقوقدان

متأسفانه در فرهنگ و باور مردم، اینکه <سکوت علامت رضا و تائید ادعای مدعی است> جانی فراگیر دارد بهمین دلیل موضع انسان ها در گفتگو و بحث نمیتواند به سکوت ناموجه ختم شود.

سکوت موجه آن است که یکطرف از تداخل موضوعات برای فرار از پاسخ روشن، استفاده کند و بحث رابه مجرا و مسیری بکشاند که هرگز پایان یافتنی نیست.

مورد دیگر آن است که یکطرف، ظرفیت حل و فصل و یاد رک سوال را نداشته باشد، مانند سوالی که یک شخص عاقل و بالغ از یک کودک میکند، که چون کودک ظرفیت درک سوال را ندارد طرح چنان سوالی از یک کودک کاری نادرست و ابلهانه است، و یا ابلهی که شناخته شده است سوالی را مطرح میکند که بزرگان، سکوت را در مقابل ابله جایز دانسته اند.

پس جواب اوسکوت است و سکون هست با ابله سخن گفتن جنون

دربیت بالا و همچنین <جواب ابلهان خاموشی است> حقیقتی وجود دارد و آن این است که تا بلاهت در سوال و یا عدم ظرفیت طرف از دریافت سوال احراز نشود نمیتوان یکطرفه راه سکوت را برگزید.

ابله در رابطه با عمل

بلاهت صفتی نیست که عامیت داشته باشد چه بسا شخصی که در کاری ابله است در کار دیگری بسیار هم برجسته و عاقلانه عمل کند، مولوی کسی را که عاقبت اندیش نباشد ابله دانسته است.

ابله در گفتار، کسی است که موضوع و محتوی و رابطه آنها را بادلایل رعایت نکند و به اصطلاح هرچه دل تنگش خواست بگوید.

دیوانگی که با ابلهی خویشی نزدیک دارد آن است که کردار شخص متناسب با سن و سال و انتظارات مردم نباشد؛ و اگر این عدم تناسب موقتی و منقطع باشد، به آن، عمل جلف گفته میشود ولی اگر تداوم داشته باشد دیوانه خوانده میشود.

نمونه چنین دیوانه ای بنده هستم که بنا بر عقیده و اظهار آقای فولاد بدیده، (کارهای بنده همانند کارهای طفلی است که از دبستان بیشتر نرفته و دانه فکری من محدود به همان دوران کودکی است)

مفهوم این بیان فاضلانه و آبدیده [!!] این است که آنچه حداقل در این مدت سی سال کرده ام از تحریرات و تحقیقات مفصل که ممکن است بعضا هم به توجه کسانی مفتخر شده است؛ همه آن افراد و نیز کسانی که در طرح اعلام عام با ده هزار امضا و در طرح پشتیبانی با بیست هزار امضا شرکت کردند دیوانه اند. همه کسانی که سی سال با سنگرمکاتبه و همکاری داشته اند دیوانه اند. همه شخصیت های خارجی که کتا از طرح <راهی برای تامین امنیت جهانی> استقبال کردند دیوانه اند و همچنین همه کسانی که حدود سی سال است طرف معامله با بنگاه صنعتی و هنری من هستند و لابد از کار من راضی اند که مراجعه مکرر دارند دیوانه اند. میدانید چرا؟ زیرا؛ <دیوانه چو دیوانه به بیند خوشش آید>، <عاقلان را عاقلان گیرند بکار- بردگان را بردگان زنجیر وار>، <از دیو و دد

ملولم و انسانم آرزوست، <عاقلان رانیست میلی برسیاق ابلهان>، <عاقلان از ابلهان همچوگریزانند چومار> و هیچ انسانی با عیار شخصیت و عقل حاضر نیست که وقت و ذوق خود را بدست دیوانه بدهد مگر اینکه خود او هم شخص دیوانه ای باشد.

واما بعد

آقای فولاد آبدیده بنده و کارهایم را چون طفلی میداند که از دبستان بیشتر نرفته و به مسائل عالییه و درجات علم درکی ندارد.

یعنی آقای فولاد آبدیده به مسائل عالییه و درجات علمی مسلطند.

<مونتین> فیلسوف بزرگ میگوید <قضاوت درباره چیزهایی که جنبه های مختلف دارد دلیل کم عقلی است> کنفوسیوس فیلسوف گفته پر ارجی دارد که به آقای فولاد آبدیده هدیه میشود.

<در بکار بردن کلمه ها دقت کنید چون ممکن است یک کلمه ما را عاقل و یک کلمه دیگر ما را کم عقل جلوه دهد>

باری - با چنین درکی چرا باید ایشان از بنده، کودک دبستانی درخواست کرده که از ذکر عناوین اعلیحضرت و علیاحضرت خودداری کنم، اساسا شان یک شخص عاقل و بالغ و فهمیده میرسد به آنجا که خود را طرف درخواست از یک کودک دبستانی قرار دهد؟

گفته شده: چونکه با کودک سروکار فتاد پس زبان کودکی آید بکار

درخواست خودداری از بکار بردن عناوین قانونی برای اعلیحضرت و علیاحضرت یک زبان کودکی است؟ یا یک بحث حقوقی و فلسفی و تاریخی.

بنده جسارتا یک سناریو را بعنوان پرسش مطرح میکنم فرض کنید شما خواننده این سطور درجانی حاضر و ناظرید که یک شخصی با ظاهر آراسته و هیکل مردانه از کودک دبستانی تقاضائی را مطرح میکند که پاسخ آن نیازی به توضیحات فلسفی و قانونی دارد، شما به آن آقای محترم چه بهایی از نظر عقل و فهم میدید که از این حداقل درک هم عاجز است که این سوال و درخواست در حد کودک دبستانی نیست.

یک کودک دبستانی با کودک دبستانی هم سن و سال خودش گفتگو و درخواست متقابل دارد نه بایک آقائی که خودش نوشته؛ <بعلت اینکه سرمهندس بودم از خیلی از جریانات کشور مطلع هستم> (از نامه سابق ایشان) این چه انتظاری است که از یک کودک دبستانی عنوان کرده است؟ اصلا برای یک انسان کامل قبیح است که خود را طرف یک کودک دبستانی قرار دهد.

یک کودک دبستانی صلاحیت مکاتبه ندارد که این آقای باشخصیت فولاد آبدیده او را طرف تقاضا و درخواست قرار داده کدام را باید باور کرد فولاد آبدیده بودن و یا فقر فکری را.

در نامه ایشان دیدم که یکی دوجا اشاره ای داشتند به اینکه قصد اهانت به امیرفیض راندارند نامه اخیرشان نشان داد که متاسفانه معنای اهانت را هم نمیدانند، آیا تمام کارهایی که بنده انجام داده ام و میدهم همانند طفلی است که در حد کودک دبستانی است؟ تحقیر هم حدی دارد جناب آقای فولاد آبدیده.

اعتراض عدم شناسائی

سخت معترض هستند که چرا بنده -امیرفیض- ایشان را که فولاد آبدیده هستند نمیشناسم، حقیقتاً این اعتراض نسبت به کسی که شخص معترض، او را درحد یک کودک دبستانی میشناسد مضحک و دلیل خیلی چیزهائست؟

توقع آقای فولاد آبدیده آنست که بنده نوعی ایشان را فولاد آبدیده بشناسیم؛ فولاد شناسی یک علم فلزشناسی است صرفنظر از اینکه چنین توقعی از یک کودک دبستانی حیرت آوراست، اساساً تلفیق دادن فولاد آبدیده به یک انسان از آن کارهائی خدائی است! زیرا تا آنجا که مرسوم است اشیاء را با اشیاء وانسان ها را با انسان ها مقایسه میکنند، نه انسان را با فولاد، آنهم از نوع آبدیده که بسیار گران و کمیاب است، خوب میدان که بسته نیست ایشان خودشان را معرفی کنند تا آبدیده بودنشان از باب مضحکه خارج گردد.

درنامه شان اظهارتاسف شده که چرا با بنده مکاتبه کرده اند، این تشخیص درست را به ایشان تبریک میگویم، که فهمیده اند که نباید بایک کودک دبستانی مکاتبه کنند، ولی معهداً باز درپایان نامه شان به همان کودک دبستانی پیشنهاد کرده اند که در بسترتفکرات سالم امروزی گام بردارم.

نمیدانم با چه عبارتی بگویم که تفکر از حد یک کوک دبستانی خارج است تاچه رسد گام برداشتن دربستر تفکرات امروزی.

آفرین بر خود

ندیده بودم که کسی به خودش آفرین گفته باشد. آفرین سزاوار دیگران است نه خود انسان، انوری میگوید: «سخن خلق آفرین توباد» نمیدانم شاید رسم معهود است و از بسترتفکرات سالم امروزی است.

احساس مزاحمت

ازنامه فولاد آبدیده احساس کردم که سن و سال بالای من خیلی مزاحم ایشان است؛ برای آرامش خاطر ایشان، نگران نباشید رفع مزاحمت حتمی است و وقتی صدای مبارز ۸۸ ساله درسیرت کودک دبستانی کم کم ضعیف و خاموش شد ظنین صدای زنان و مردان معتقد به حقانیت نظام سلطنت مشروطه فضای مبارزه راهمچنان زنده و پویا نگه خواهند داشت.^۱



از آنجا که تنها مقایسه و کنار هم گذاشتن دو چیز می تواند میزان تفکیک را در انسان افزایش دهد ناچارم نوشته آقای مهندس روحانی را در زیر گنجانده و پاسخی که استاد امیرفیض داده اند را در پیوست (بالا) «مطابق معمول» بیاورم.

^۱ - دارازای زندگانی برای استاد امیرفیض آرزوی آنانی است که گفته و نوشته های ایشان را به دلیل درایت با تشنگی فراوان می خوانند و می پذیرند، همانطور که امروز مردم بسیاری حرف و گفته و عمل؛ قائم مقام، امیرکبیر، رضا شاه بزرگ و محمد رضا شاه و استاد شجاع الدین شفا را سرمه چشم می کنند، تاریخ در مورد شخصیت ایشان هم قضایاتی برانزده خواهد داشت. ح-ک

لازم به یاد آوری است که این نگارنده «ح-ک» هم مورد ایراد بود که چرا جناب آقای امیرفیض را «استاد» می نامم.

در پاسخ نوشته بودم:

(همانطور که بارها به آگاهی شما رسانده ام و باهم گفتگو کرده ایم من با اشخاص تا زمانی به گفتگو و مبادله نوشته ادامه میدهم که آن شخص در نوشته و گفته خودش احترام متقابل را رعایت کند و حدود ادب را بجا آورد. وقتی کسی در لفافه و در قالب های پیچیده در واژه ها مطلبی را می گوید به ویژه اشخاصی همانند من که نکته بین، و بین خطوط را بیشتر توجه دارند تا به متن، متوجه شده ولی لزوما عکس العمل نشان نمی دهم.

دلیل آنهم این است؛ هنگامیکه شخصی از حاشیه ادب خارج شد از حد گفتاری و دانش من خارج میشود. هر جماعتی و هر کسی یک نوع حاشیه دانش دارد هنگامیکه خودم را در محدوده آن «واژگان» مصرف شده از سوی طرف مقابل نمی بینم اقدام به پاسخ نمی کنم. این نشان آن ندارد که محکوم شده ام... دیگر حد گفتگو از حد من بیرون می افتد. امیدوارم منظورم را بیان کرده ام.

در مورد استاد خواندن جناب امیرفیض بارها نوشته ام و استاد هم خودشان مطلبی در پی اینکته برخی از همین اشخاص که مرا مورد انتقاد قرار میدادند چرا ایشان را استاد خطاب میکنم نوشتند و بنابراین نظر شما را به آن نوشته جلب میکنم.

<http://www.1400years.org/AmirFeyz/KeshmakeshiNamovajah-Ostad-AmirFeyz-25May2011.pdf>

انسان به کسی استاد و یا آموزگار خطاب میکنند که از او چیز یاد میگیرد. من به آقای حکیمی (شادروان) هم استاد می گفتم و به شادروان استاد شجاع الدین شفا هم که ذمه آموزش بر من داشتند استاد خطاب میکردم و به کسی هم که به من نخستین کار اداری و حقوقی را آموخت استاد خطاب میکردم. استاد نامیدن اشخاص از سوی فردی می تواند دلیل شخصی و آموزشی داشته باشد. [کس دیگری از هم زبان و همشهری های من هست که تقریبا هرروز با ایشان تلفنی در تماس هستم و ایشان را هم استاد میخوانم—اینرا اینجا اضافه کردم]

انسان به دلیل وفاداری از چیز ناچیزی که از شخصی یاد میگیرد او را هم در مقام استادی می پذیرد، در گذشته یک رویگر ویا کفاش ویا یک نجار و معمار ساختمان هم استاد خطاب می شد و شاید هنوز هم رواج دارد. زیرا آن شاگرد رویگری از آن شخص چیز یاد میگرفت. ولی لزوما آن افراد «استادان» درس خوانده و به مکتب و دانشگاه وسواد به مفهومی که در نوشته جنابعالی به آن اشاره شده بود نبوده اند. ولی آموزش دهنده بوده اند و به کس دیگری چیز یاد میدادند.

در اخلاق ایرانی ما و سنت دیرینه ما قالب زده شده است کسی که از شخصی چیزی یاد میگیرد رعایت اخلاق و اعتقاد «استادی و شاگردی» را می کند. این انتخاب همانطور که نوشتم به شخصی مربوط است که خودرا مدیون آموزش می داند.

مثالی در کتاب های قدیم بود که اگر اشتباه نکنم به مباحثه ای که بین دو استاد مسلم ادبیات و فرهنگ ایران بود اشاره دارد شاید فریدالدین عطار نیشابوری و مولانا بوده است. که شاگردان

عطار در پشت پنجره منتظر نتیجه مباحثه دو استاد بوده اند، وقتی عطار بیرون می آید می پرسند استاد مباحثه چگونه گذشت، می گوید:

«آنچه من می گفتم او میدانست و می پذیرفت و آنچه او می گفت من به چشم سر میدیدم» این دو در زمان خود استاد مسلم بوده اند ولی هردو همدیگر را استاد می خواندند.

عطار مولانا را بسیار ستوده است و کتاب اسرار نامه خود را به او هدیه کرده است.

مولانا استاد بزرگی بود و در زمان او استادان دیگری نیز که شاید اگر در ردیف او نبودند بلکه خود را بالاتر هم میدانستند می زیستند ولی هرگز هیچکدامشان دیگری را به زبان زشت نخواند و همدیگر را با «واژه ها» خرد و کوچک نکردند. همواره در راه «عشق» (منظورم عشق در قالب بهره جویی سکسی نیست) در قالب مهر و مهر ورزی است، در کنار هم بودند.

(شما به سراغ مولانا رفتید پاسختان را با مولانا می دهم) رباعی زیر منسوب به مولانا است؛

عشق از ازل است و تا ابد خواهد بود جوینده عشق بی عدد خواهد بود

فردا که قیامت آشکار گردد هرکس که نه عاشق است رد خواهد بود

رنه دکارت بنیانگذار علم و فلسفه مدرن، به همراه اشخاصی همانند اسپینوزا و گوتفرید لایبنیتز در رابطه با شناخت انسان ها مطلب مهمی دارد، که به مکتب اصالت عقل (خرد) تعلق دارد او می گوید: «به آنچه که حواس انسان ارائه میدهد نمی توان اطمینان کامل داشت، بلکه تنها از راه عقل (خرد) است که شناخت حقیقی و یقین آور صورت میگیرد.»

این همان خرد و همان درجه استادی است که گذشتگان ما در هفت مرحله به آن نزدیک می شدند و کسانی همانند عطار و مولانا درحالیکه بهم استاد خطاب میکنند سری افتاده و با سعه صدر دارند و در پی مباحثه خود را بالاتر از دیگری نمی داند و با «چشم سر» که شاید بتوان به همان عقل (خرد) تعبیرش کرد همدیگر را می بیند.

شما نمیدانم از گذشته استاد امیرفیض چقدر میدانید، ولی من کتاب خاطرات ایشان را خوانده ام و سالها است در کنار ایشان ممارست میکنم، شاید شما هم از گذشته ایشان چندان آگاه نباشید، ولی دیدم ایشان را به «کودکی خردسال» تشبیه کردید.

هرکس در هر مقامی است ارزش خودش را دارد، درسی که عطار و مولانا به من میدهند و آنان را استاد خطاب میکنم همان درس حتما کمتر همان «استعداد فکری» را به من ارزانی میدارد تا هرکس را که به من آموخت «استادش» بدانم.

رودکی در باب چهارم می گوید:

هرکه نامخت از گذشت روزگار نیز ناموزد ز هیچ آموزگار.

من هرروز در حال آموزش هستم..

بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان به زشتی برد.

زیاده فرصت طلایی شما را اشغال نمی کنم.

(ح-ک *

و اما نوشته آقای مهندس روحانی:

جناب جاوید ایران

بادرود

انتظار دارم این پاسخ را به جناب امیر فیض برسانید

و جناب امیر فیض که تادیروز ها عبد الرحمان خود رامینامیدید

نوشه شمارا نه یک بار بلکه ۳ بار مطالعه نمودم و فقط دریافتم که کهولت سن باعث گردیده تا سرکار از اوقیتهای زمان حال بی خبر باشید ویا آنکه هر آنچه را که امروزه در جهان سیاست (چه خوب وچه بد) بروز مینماید در همان دایره فکری خود تجزیه و تحلیل نمائید (میدانید چرا برای شما دایره فکری را انتخاب کردم؟ چون محدود فکر میکنید، در صورتیکه تجزیه و تحلیل در مورد هر موضوعی را نمیتوان حدی و..... داد).

جناب امیر فیض شما در طی این سالها ، یک روش تحلیل و نوشته داشته اید و نه بیش . کارهای شما و دیگرانی چون شما بمانند آن طفلی است که از دبستان بیشتر نرفته و ناآخته و لذا درکی نسبت بمسائل عالیه درجات بالا و بالاتر علم ندارد.

در جهان دیروزها و بخصوص امروزه انسانها در پرتو آگاهی و اندیشه سالم زنجیرهای بردگی و غلامی و نوکری و سلطه گری را دریده و میدرنند ، کلیه کنوانسیونهای جهانی و بیانیه های سازمان

ملل و اورگانهایش همه و همه گواه پایان دادن به نوکری و سلطه گری میباشد ، انسانها آزاد بدینا آمده اند و بایستی در پرتو تفکر و قوانین متکی بر حاکمیت ملی ملتشان آزاد زیست نمایند و هیچگاه در زیر سلطه کسی نباشند.

من برای خود تأسف میخورم که اصلاً باشما بمکاتبه رفته ام ، برای شما و دیگر یاران هم فکرتان از پیشگاه دادار پاک طلب روشنگر شدن دارم، بشما و دیگرانی چون شما پیشنهاد مینمایم در بستر تفکرات سالم امروز گام بردارید ، تا شاید آرامش خاطر یابید و آنگونه اندیشه کنید و بنویسید که شایسته امروز و انسانهای متمدن است.

آرزو و خواست من و چون من ها ، حکمیت ملی ملتها در سرزمینهایشان میباشد.

به امید روزی که در سرزمین من (ایران) حاکمیت ملی ملت ایران برقرار گردد و برای همیشه سلطه گری و سلطه گران از هر نوع اش بدرک واصل گردد.

مهندس حبیب روحانی

آلمان فدرال

یاد آوری

چون آقای جاوید ایران بنا بر روش همیشگی یشان نوشته آقای امیر فیض را که فقط مربوط به شخص من بوده برای بسیاریا فرستاده اند، امید وارم ایشان از آن از حد دمکراسی در انتشار موضوعات برخوردار باشند و همانگونه این جواب را برای دیگران بفرستند .